

مباحثه یازدهم

آزردگی و آزار روا داشتن به دیگران

دکتر آندرسون: در حین صحبت‌هایمان نکته بسیار مهمی به ذهنم رسید. صحبتی داشتیم مبنی بر اینکه روابط ما با دانش و پروسه اندیشه نامفهوم و ناروشن می‌باشد، با اینهمه هیچگاه در صحبت‌های خود حتی یکبار هم به این نکته اشاره نکردید که ما اساساً اندیشیدن و یا بطور کلی دانش را می‌بایست نادیده بگیریم، و یا اینکه در بنیانهای دانش نارسائی‌هایی وجود دارد. این امر زمینه ساز این سوال میشود که با این اوصاف، رابطه درست بین اندیشه و خرد چگونه است، و چطور میتوان رابطه خلاق بین ایندو را حفظ کرد _ حتی شاید که چنین رابطه اصیلی بطور مداوم در عملکرد و فعال باقی بماند. زمانی که من به این نکته فکر میکردم، این سوال برایم پیش آمد که آیا شما نیز با من در این زمینه هم عقیده خواهید بود که درک در مورد خدا، در سیر تحول تاریخی موجودیت انسان، از تمایل به وجود یک رابطه به یک فعالیت دامنه دار و مداوم تحول یافته است، و همچنین این درک از وجود خدا، بشدت مورد سوء استفاده قرار گرفته. بنظر میرسد این اشتیاق به داشتن رابطه بشدت مورد سوء استفاده قرار گرفته است. و این مسئله زمینه ساز طرح این نکته میگردد که موجودیت مذهب بطور ساده چه تاثیری بر نظم داشته است. آیا میتوانیم بحثمان را در این زمینه پیش ببریم؟

کریشنامورتی: ببینید، کلمات مذهب، عشق و یا حتی خدا، تقریباً بطور کامل معانی خود را از دست داده اند. این کلمات بی اندازه مورد سوء استفاده قرار گرفته اند؛ مذهب به یک مجموعه نامفهوم از خرافات تبدیل شده، مجموعه ای از تبلیغات، اشکال ناروشنی از اعتقادات و خرافات و عرضه کردن شمایی که با داستان خود میسازند، و یا تصاویری که توسط اذهان آنها ساخته میشود. اگر قرار باشد درباره مذهب صحبت کنیم، اگر اجازه داشته باشم، ابتدائاً می‌بایست کاملاً مطمئن باشیم که برداشت مشترکی از کلمه «مذهب» در مفهوم واقعی آن داریم، و البته نه در شکل مسیحیت، هندوئیسم، اسلام و یا بودیستی آن، و یا در مضمون آنچه که بشکلی مسخره و مضحک در اینجا آمریکا و یا در خیلی جاهای دیگر بنام مذهب پیش برده میشود. من فکر میکنم که کلمه «مذهب» به معنی: تجمع تمامی انرژی یک فرد در وجوه مختلف، خواه نیروی بدنی او باشد و یا توانایی ذهنی و باطنی او؛ که تحت تاثیر این تمرکز انرژی، حالتی از هوشیاری و توجه خارق العاده شکل میگیرد. برای این هوشیاری و توجه مرزی نمیتوان قائل شد. مذهب در واقع پیش بردن اعمال خود در ساحه چنین هوشیاری و توجه بی حد و حصر می‌باشد. مذهب برای من چنین مفهومی را تداعی میکند: یک مجموعه بهم پیوسته انرژی که به تمامی آنچه که فکر قادر به تعیین آنها نیست، شناخت حاصل نمایم. فکر و اندیشه ما هرگز نو نیست، هرگز آزاد نیست و بهمین دلیل همواره شرطی و دروناً تفکیک شده و انشقاق یافته است؛ ما در این باره بطور همه جانبه با هم صحبت کرده ایم. مذهب بنابراین نمیتواند محصولی ساخته ذهن باشد و یا ساخته ترس و دلهره یا اینکه ناشی از تمایل ما برای ارضاء و دستیابی به لذت، بلکه چیزی است که به چشم اندازهایی فراتر از

اینها دسترسی دارد، و اساساً ربطی به تمامی این اداهای رمانتیک و احساساتی و یا تمایل به کسب آرامش خاطر و بطور کلی چنین باورهای سطحی ندارد. من فکر میکنم که اگر ما چنین نگرشی نسبت به مفهوم مذهب داشته و تمامی این خرافات بی معنی و پوچ را فراموش کنیم، چیزی که در جهان کنونی بخورد مردم میدهند - همه این اموری که به یک تئاتر بزرگ بیشتر شبیه است، اگر چه بجای خود میتواند بشکلی زیبا نیز برگزار گردد - آنگاه بنظر میرسد که میتوان با چنین مبنایی به راه و تحقیق خود ادامه دهیم. البته اگر شما نیز با مفهومی که من هم اکنون در مورد مذهب بیان کردم موافق بوده باشید.

آندرسون: بله. درست زمانی که شما در حال صحبت بودید، این موضوع به ذهنم رسید که در سنتهای مربوط به انجیل و مسیحیت، گفتاری از پیامبران مطرح میشود که درست شبیه همان مفاهیمی هستند که شما در مد نظر دارید. و سپس حالتی در ذهنم شکل گرفت که چگونه «یشایا» نقش خدا را بعهدہ گرفته و از زبان او میگوید: اندیشه های من نمیتوانند جای اندیشه های تو را بگیرند، راه من و راه تو یکی نیست؛ تفاوت بین اندیشه های من و تو، از زمین تا دورترین نقطه کهکشان میباشد - بدین جهت از فکر کردن در مورد من حذر کن، و تلاش نکن که در هیچ راهی مرا بجوئی، بلکه همان راهی را دنبال کن که خود آنرا برگزیده ای، به راهی برو که خودت برمیگزینی، چون راهی که من در آن هستم، بسیار فراتر از راهی است که تو دنبال میکنی. و زمانی که شما در مورد هوشیاری و توجه بمشابه عمل صحبت میکردید، اینکه این هوشیاری ناشی از تمرکز کامل انرژی و در راستای تمامیت وجود یک فرد میباشد، میبایست این جملات نیز در ذهنم تداعی میشد که: "ساکت باش، گوش کن که من همان خدا هستم". بله فقط باید ساکت بود. اگر شما به تاریخ مذهب دقت نمایید، برایتان قطعاً بسیار تعجب آور خواهد بود که چطور به مذهب و تمامی آنچه که با مفهوم دقیق آن همخوانی دارد، توجه و اهمیتی بسیار ناچیز قائل شده اند، آنهم در مقایسه با میزان توجه ای که برای اجرای مناسک و مراسمهای مذهبی مبذول میدارند.

کریشنامورتی: من فکر میکنم که کشیشها از همان زمانی توانسته اند خودشان را از طریق این گونه نمایشات مطرح نمایند که ما تماس و رابطه خود با طبیعت را از دست دادیم؛ تماس خود با فضا، با کهکشانها، با دریاچه ها، با ابرها، با پرندگان. زمانی که ما این ارتباط و تماس را از دست دادیم، همه این خرافات، همه این دلهره ها و ترسها و همه این اداهای و نمایشات عرصه ای برای تاخت و تاز پیدا کردند. کشیشها و بطور کلی روحانیون نقش رابط را بین انسان و آنچه که اریکه خداوندی نام گرفته، به عهده گرفتند. اگر مجاز باشم که چنین چیزی را یاد آور شوم، باید بگویم که در اولین بخش و از همان ابتدای کتاب گیتا، حتی همان اولین آیات نیز، نام خدا بهیچ وجه برده نشده است: تنها اشاره ای محترمانه به چیزی بعنوان کلیت وجود و نمود مادی در طبیعت مطرح گردیده است، وجودی که در زمین، در ابرها، در درختان، در زیبایی چیزهایی که قابل دیدن هستند، نمود دارد. اما از آنجایی که این مبحث بسیار ساده و واضح بوده، کشیشان و روحانیون گفتند: "نه، نمیتواند اینطور باشد، این که خیلی ساده و به آسانی قابل درک است!".

آندرسون: بگذارید ما آنرا یک کمی گنگ تر و پیچیده تر نمایم.

کریشنامورتی: بله، " بگذارید که ما آن را کمی مبهم تر جلوه دهیم." و بدین سان عملیات آنها آغاز

گردید. من اعتقاد دارم که میتوان این خط را از همان وداهای گذشته تا زمان کنونی تعقیب نمود که چگونه

۱۵۶

روحانیون و کشیشها به مترجمین، به واسطه ها، به مراجع، به ستمگران تبدیل شدند و یا به کسانی که میگویند: "این خوب است، آن بد است؛ به این معتقد باش، در غیر اینصورت به جهنم میروی"، و غیره، تبدیل شدند. یک کشیش و یا یک روحانی ترس را دامن میزند، و نه عشق برای زیبایی را، نه عشق برای یک زندگی کامل و بدون کمترین تقابل و تضاد را؛ برعکس او ترس نسبت به تصویری را که در بیرون از ما و در آن بالاها قرار دارد، دامن میزند؛ چیزی که آنها او را بعنوان خداوند نامگذاری و معرفی کرده و برای چیزی که بعدها موضوع تبلیغات و فعالیتهای آنها میگردد.

من فکر میکنم با این اوصاف ما از همین ابتدا میباید کلمه مذهب را بطور ساده در مفهوم تمرکز تمامی انرژی انسان در حالت هوشیاری همه جانبه در نظر بگیریم، تمرکزی که نمود توجه ای گسترده میباشد. چون آنچه که بتوان آنرا قیاس کرده و قابل اندازه گیری باشد، بهمانگونه که در صحبت قبلی نیز بدان اشاره شد، قطعاً چیزی ماشینی خواهد بود. و قابلیت اندازه گیری درکی است که در غرب به مبنایی اصلی مبدل شده و بجای خود در عرصه های تحولات تکنولوژیکی اعجابهای زیادی ایجاد کرده است. چه در علوم طبیعی، در امور درمانی، در علوم تطبیقی، در زیست شناسی و بطور کلی در عرصه هایی از این دست؛ اما با همه اینها این قابلیت اندازه گیری، جهان را بسیاری سطحی، بسیار ماشینی، یکنواخت و مادی نموده است. و هم اکنون نیز اینچنین درکی خودش را در سراسر دنیا گسترش میدهد. و شما میتوانید در سراسر دنیا واکنشهای ماده گرایانه را در بطن همه این نمایشات خرافی و مسخره بنام مذهب مشاهده نمایید. تمامی حرکات و اعمال پوچ و مسخره این گورها، اینهایی که از هندوستان به اینجا میآیند تا به غربها یاد دهند که پیشبرد مراقبه چگونه است، چگونه نفس خود را در سینه حبس نمایید؛ آنها میگویند: "من خدا هستم، مرا ستایش کن" — همه این کارها آنچنان پوچ و مسخره شده اند، آنچنان کودکانه، آنچنان نمودی از عدم بلوغ، که ذکر همه این اعمال در اینجا کاری اضافی خواهد بود. برپایه همه این گونه اعمال است که شما بی معنی شدن کلمه «مذهب» را در جهان و مشخصاً در ذهن انسان میبینید که چگونه به چنین نمایشاتی و چنین اشکالی از حماقتها مهر تایید میزند.

آندرسون: آری. این وضعیت مرا بیاد گفته های «سری آورویندو» در یکی از مباحثات که در مورد «ودا» داشته، می اندازد که چطور او تمام منظور خود را در یک جمله گنجانده و گفت: "این مطالب بصورت مفاهیمی خردمندانه شکل گرفته اند، آنگاه روحانیون و مبلغین مذهبی این مطالب را در دستان خود میگیرند؛ پس از این تنها از این مطالب در پیشبرد مباحث بین افراد تحصیلکرده و آکادمیسینها استفاده میشود." اما در گفته های او این نکته روشن نبود که روحانیون و مبلغین مذهبی چگونه این نوشته ها و این مطالب را در چنگال خود گرفته اند.

کریشنامورتی: بنظر من توضیح آن بسیار ساده است. بدینگونه که درون انسان انباشته از مسائل شخصی، خواسته ها و آرزوهای ناروشن، مملو از سطحی نگرینها شده؛ او بطور مداوم به بیشتر و بیشتر می اندیشد، او در هر زمینه ای خواهان کمیتی بیشتر است: کمی بیشتر احساساتی شدن، اندکی رماتیسسم بیشتر و خلاصه اینکه او برای پیدا کردن راه برون رفتی از شیوه زندگی خسته کننده و یکنواخت روزمره خود به هر تلاشی

دست میزنند. بنابراین به هر گوشه ای سرک میکشد و در چنین وضعیتی سروکله یک روحانی و یک کشیش پیدا میشود؛ او میگوید: "بیا اینجا، من میدانم دنبال چه میگردی، من آنرا برایت آماده کرده ام." برایم این نکته

۱۵۷

بسیار ساده بنظر میرسد که چگونه روحانیون و کشیشان توانسته اند خودشان را جا بیاندازند. شما چنین وضعیتی را در هندوستان ببینید، در غرب ببینید، شما میتوانید این حالت را در هر مکانی که انسانها زندگی میکنند، ببینید. انسانهایی که برای تامین نیازمندیهای روزمره خود، چه از نظر مواد غذایی و یا سایر وسائل مورد نیاز و غیره سخت در گیر می باشند و در چنین وضعیتی آنها به چیزی بیشتر از اینها می اندیشند، اینکه زندگی نمیتواند تنها همین روش خسته کننده و بی معنی گذران روزمره آنها باشد؛ و با خود میگویند: "بهرحال من میمیرم، اما در اینجا قطعاً میبایست چیزی بیشتر از اینها مطرح باشد".

آندرسون: بنابراین متاثر از چنین حالتی او خواهان چیز بیشتری میشود، حتی اگر شده نسبت به آینده کمی مطمئن تر گردد...

کریشنامورتی: ... که آرمزیده خواهد شد.

آندرسون: ... بله به آرامش ابدی دست خواهد یافت، تا بتواند خودش را در برخورد با این زندگی تکراری و یکنواخت که مملو از رنج و درد بوده و تمامی پهنه زندگی او را از کودکی تا مرگ در چنگال خود گرفته، تسکین داده و آرام نماید. و بدینسان او که از سویی انباشته از بار گران گذشته در خود میباشد، و از سوی دیگر با نگرانی چشمی بسوی آینده دوخته، طبعاً همانطور که شما نیز اشاره کرده اید، تماس خود با وضعیت لحظه و حال و همه آنچه را که در حول و حوش او میگردد، از دست میدهد.

کریشنامورتی: بله، همینطور است.

آندرسون: من متوجه منظورتان شده ام.

کریشنامورتی: اگر که ما بتوانیم با درک حقیقی نسبت به مذهب پیش برویم، طبعاً این سوال برایمان مطرح میگردد که: "آیا ذهن انسان در موقعیتی قرار دارد که بتواند در هوشیاری و توجه ای عمیق بسر برد و بدینسان زمینه ساز بروز آنچیزی در خود گردد که نمیتوان هیچ نامی بر آن نهاد؟" ببینید، من شخصاً هیچ چیزی از وداها و یا گیتا، یا اوپانیشاد، انجیل و از این قبیل کتب را، و یا مثلاً چیزی از فلسفه، نخوانده و نمیدانم. اما در زندگی خود با هرچیزی همواره با شک و تردید برخورد کرده ام.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: و نه تنها با تردید، بلکه سعی کردم که عمیقاً به آنها بنگرم. و در چنین حالتی متوجه خواهی شد که اگر ذهن انسان در سکوت همه جانبه و کامل قرار داشته باشد، چقدر مهم است. چون تنها با قرار گرفتن در چنین حالتی از سکوت است که قادر به درک تمامی اتفاقات و رویدادهای پیرامون خود خواهی بود. اگر من نتوانم دهانم را بسته نگه دارم، طبعاً نخواهم توانست همزمان به شما گوش بسپارم. اگر ذهن من مداوماً در حال و راجی باشد، طبعاً نمیتوانم به آنچه که شما میگویید توجه نمایم. متوجه بودن، به مفهوم ساکت بودن، آنهم ساکت بودن ذهن است.

آندرسون: بوده اند کسانی که در امور معنوی فعال بوده و این حالت را کاملاً درک کرده اند؛ البته در

بیشتر مواقع آنان نیز آخراً با مشکلات بسیاری روبرو شده اند. من بیاد این گفته از استاد «اسکارت» میافتم: "کسی که به مطالعه طبیعت همچون یک کتاب مشغول میشود، بطور قطع به هیچ کتاب آسمانی نیاز نخواهد داشت."

۱۵۸

کریشنامورتی: دقیقاً. همینطور است.

آندرسون: البته او در اواخر زندگی خود با مشکلات بسیاری روبرو گردید و بعد از مرگش نیز، کلیسا در برابر افکار عمومی نام او را تکفیر کرده و بعنوان گناهکار معرفی نمود.

کریشنامورتی: طبیعی است. یک اعتقاد سازمانیافته، در شکل و شمایلی همانند کلیسا و از این قبیل، نخواهد توانست اساساً درکی از یک نگرش عمیق داشته باشد؛ هرگز نمیتواند عمق واقعیات را دریافته و به درک حقیقی امور روحانی برسد. شما خودتان بهتر میدانید که همه اینها چگونه پیش میروند.

آندرسون: اوه بله. مطمئناً.

کریشنامورتی: سوال من با این اوصاف چنین است: "ذهن انسان - و در همین رابطه قلب انسان و مغز انسان و بطور کلی وجود انسان - چه ویژگی میبایست داشته باشد تا قادر به دریافت آنچیزی باشد که بیرون از محدوده شناخته شده فکر اوست، چیزی که فراتر از قابلیت‌های عملی و شناخته شده اندیشه انسانی قرار دارد؟ چون این تنها نشانه و نماد یک ذهن مذهبی است؛ تنها نشانه ذهنی است که تقدس و پاکی درونی خود را میتواند مجسم نماید و در همین راستا در جایگاهی قرار میگیرد که میتواند آنچه را که نمود تقدسی بی انتهاست مشاهده نماید.

آندرسون: بنظر میرسد که این موضوع تنها در محدوده مفهوم «روحانیت» تعیین مییابد، البته اگر مفهوم واقعی آن در مدنظرمان باشد. برای اینکه فورمول مورد نظر شما را استفاده نمایم: میبایست همه انرژی درونی انسان را در راستای هوشیاری و توجه سوق دهیم...

کریشنامورتی: میخواهید بگویید که توجه و هوشیاری میتواند جهت خاصی داشته باشد؟

آندرسون: نه، منظورم این است که روی یک نکته معین متمرکز باشد.

کریشنامورتی: بله، برایم سوال برانگیز شده بود.

آندرسون: منظورم چیزی فراتر از یک کلیت بهم پیوسته است که میبایست بطور کاملاً آزادانه و مستقل، بدون هیچ کنترلی و یا مواظبتی عملکرد داشته باشد، نه اینکه مثلاً فکر کنیم مبادا چیزی پشت سر خود و یا پیش روی خود باقی گذاشته ایم، بلکه بسادگی تمام و البته در «اینجا» و در همین لحظه متمرکز گردد. من فکر میکنم که «اینجا» نیز لغت مناسبی نباشد، چون ممکن است این نظر را دامن زند که «آنجائی» هم در کار است. البته پیدا کردن کلمه مناسب بسیار سخت است تا بتوان با کمک آن منظور شما را بشکلی واضح و روشن درک نمود؛ چون همه آنچه که ما با هم درباره آنها صحبت میکنیم، بهرحال احتیاج به زمان معینی دارند، و البته بهرحال در راستای درستی پیش میروند. این مجموعه یعنی مباحثه هایمان، بیشتر با جنبه ملودیک و موسیقایی در پیوند قرار میگیرد، تا در راستائی همچون هنرهای تصویری، مثلاً نقاشی و از این قبیل، اینطور نیست؟ میتوان خود را در برابر یک تابلو نقاشی مجسم نمود که همزمان به یک قطعه موسیقی

گوش می‌دهید و در تلاش هستید تمامی ملودیه‌های دلنشین آنرا در خود جای دهید؛ و برای اینکه بتوانید کلیت آن قطعه را مجسم نمایید، میبایست در انتظار پایان آن قطعه باشید. در زبان محاوره ای ما نیز، همین مشکل خودش را بروز می‌دهد.

کریشنامورتی: درست است. بیایید با هم عمیقتر به بطن موضوع مورد نظر خود برویم: "چه حالتی را

۱۵۹

میتوان بعنوان جایگاه و نشانه خاص ذهن انسان در نظر گرفت، نشانه ذهنی که نه تنها در بطن خود پاک و منزه و صدمه ناپذیر است، بلکه همچنین قادر است چیزی بسیار گسترده و عظیم را نیز مورد مشاهده قرار دهد؟" چند روز پیشتر از این ما گفتگویی را در زمینه اندوه و حزن انسان داشتیم. چه رنجهای شخصی او و یا رنجهایی که مرتبط به جهان امروزی می‌باشد؛ و تاکید کرده ایم که منظور ما این نیست که مبلغ اندوهگین بودن و غمخواری باشیم، بلکه تاکید ما روی این نکته بوده که وجود چنین اندوهی در روان انسان بطور ساده یک واقعیت است. که میباید به شناخت آن رسیده و از آن گذشت. و یکی از نشانه های بارز ذهنی مذهبی، در مضمونی که ما مورد استفاده قرار می‌دهیم، این است که هیچگاه دچار اندوه نخواهد شد، زیرا آنرا پشت سرگذاشته و از آن گذشته است. البته منظور غیرحساس شدن این ذهن نیست. بلکه برعکس، این ذهنی است که مملو از شوری عاشقانه می‌باشد.

آندرسون: بطور ساده یکی از چیزهایی که مرا در طی همین صحبتها اغلب به فکر واداشته، چگونگی استفاده ما از زبان بوده است. بارها این ایده در ذهنم شکل گرفته که ما در شیوه برخوردمان به زبان عادت کرده ایم خودمان را بسادگی از مفهوم مورد اشاره یک کلمه دور نگه داریم و این نکته را نیز نادیده بگیریم. بعنوان مثال کلمه «مذهب» را در نظر بگیرید. مفسرین و زبان شناسان نسبت به درک منشاء این کلمه با هم اختلاف دارند؛ بعضی ها میگویند که این کلمه به معنی «محدود شدن» است و دیگران میگویند: "نه، این کلمه به معنی تقدس و یا تعالی است، حالتی که تحت تاثیر عملکرد فکر و اندیشه از بین رفتنی نیست". بنظرم میرسد که در اینجا مفهوم دیگری آنهم در راستای «محدود شدن» میتوان از آن ارائه داد، که حالتی منفی ندارد: بطور مشخص نمود حالتی متمرکز از هوشیاری و توجه می‌باشد، که البته بدین مفهوم نیست که دست و پیمان را بسته باشد.

کریشنامورتی: پس میباید اگر که از کلمه «توجه» استفاده میکنیم، مفهوم آن برایمان کاملاً روشن و واضح باشد. بین توجه داشتن و تمرکز تفاوت است. تمرکز بمعنی بسته بودن است. من خود را متمرکز میکنم، بزبانی دیگر: من تمامی اندیشه خود را روی یک نکته معین متمرکز میکنم، و این طبعاً همان بسته بودن میشود؛ چنین عملی برای کنار زدن یک مانع معین بکار برده میشود که نیازمند تمرکز روی آن است. اما توجه داشتن حالتی است که بطور اساسی با تمرکز فرق دارد. توجه خود را محدود نمیکند، توجه خود را به شرایط بند نمیکند، به هیچ هدفی نظر ندارد – و بهمین دلیل برای خود هیچ مرزی قائل نیست، توجه هیچ محدوده ای را نمیشناسد.

آندرسون: شما درباره کلمه «پذیرش» چه فکر میکنید؟

کریشنامورتی: در این حالت نیز: این فردی که «میپذیرد» چه کسی است؟

آندرسون: آری ما با استفاده از چنین کلمه ای کماکان زمینه ساز جدائی خواهیم بود.

کریشنامورتی: من فکر میکنم که کلمه «توجه» دقیقاً کلمه مناسبی است. چون نه تنها تداعی تمرکز است، بلکه بجای خود چشمی هم به دوآلیسم ناشی از مفهوم «پذیرش» دارد – دوآلیسم در مفهوم کسی که میپذیرد و کسی که پذیرفته میشود – و همچنین به این نکته مینگرد که این دوآلیسم چه چیزی را برای نمود بیرونی در نظر دارد و متوجه امر تقابل دو جنبه با هم میگردد. و در عین حال «توجه» این مفهوم را تداعی میکند که نه تنها مغز تمام انرژی خود را بمیدان میآورد، بلکه همچنین ذهن نیز، قلب نیز، تمام سیستم حسی،

۱۶۰

تمامی وجودمان، تمامی روان ما خود را با همه انرژی برای روشن بینی و مشاهده روشن و عیان در دسترس قرار میدهد. بهمین دلیل من فکر میکنم که مفهوم این کلمه، بهر حال برای من، همان توجه داشتن کلمه مناسبتری جلوه میکند، بطور مشخص توجه داشتن نسبت به یک موضوع معین. نه اینکه: شما خودتان را روی چیزی متمرکز کنید، بلکه صرفاً هوشیار باشید. و این حالت تداعی گوش کردن، دیدن، از خود گذشتگی همه جانبه، رهایی کامل تمامی روح و روان و قلب و جان خود، تمامی وجود خود را بکار گرفتن میباشد؛ در هیچ حالتی غیر از این نمیتوانید هوشیار بوده باشید. اگر من به چیز دیگری میاندیشم، طبعاً نمیتوانم توجه کامل داشته باشم؛ اگر من به ندای درونی خودم گوش میدهم، طبعاً نمیتوانم صحبتی از هوشیاری و توجه بمیان آورم.

آندرسون: خیلی جالب است که ما در زبان خود گاهی کلمه «مراقب» را استفاده میکنیم برای کسی که با توجه از چیزی نگهبانی میدهد. من تلاش میکنم که از وجود پیوندی بین «مراقبت کردن» و «صبر» با مفهوم توجه و هوشیاری دفاع کنم.

کریشنامورتی: من فکر میکنم که کلمه «مراقبت کردن» بهر حال به این مفهوم خواهد بود که در اینجا کسی هست که از چیزی نگهبانی میکند؛ و این کماکان برگشت به همان دوگانگی است. و اگر از چیزی نگهبانی دهید، پس شما بهرحال منتظر نتیجه ای هستید؛ و این کماکان تداوم دوگانگی است. کسی که نگهبانی میدهد، در وضعیتی قرار دارد که ما به ازای آن کار، چیزی بدست آورد. بهرحال اگر ما خواسته باشیم از کلمه هوشیاری و توجه استفاده کنیم، باید به این نکته توجه داشته باشیم که این چگونه ذهنی خواهد بود، ذهنی که نسبت به تمامی رفتار خود، نسبت به زندگی خود و عمل کرد خود هوشیار است، و نمود کاملی از یگانگی و حس مسئولیت میباشد؛ ذهنی که هوشیار است، در درون خود هیچ ترسی را نمی شناسد، البته در مضمونی که ما در مورد ترس با هم صحبت کرده بودیم؛ و همچنین به تمامی محدوده عمل و مضمون لذت بردن شناخت دارد. این موضوع ما را به این سوال میرساند: «این چه ذهنی است؟» من فکر میکنم که به نقطه ای رسیده ایم که میبایست لزوماً درباره آزدگی صحبت کنیم.

آندرسون: آزدگی؟

کریشنامورتی: چرا انسانها آزرده میشوند؟

آندرسون: منظور شما آزار فیزیکی است که متعاقباً به آزدگی درونی منجر میشود؟

کریشنامورتی: بطور کلی از جنبه روحی و روانی. در زمینه جسمی بهرحال ما تدبیرهایی را بکار میگیریم، ما میتوانیم درد ناشی از آن را تحمل کنیم، ما میگوییم: «من نمیگذارم که فکر برای این مسئله

پریشان گردد، من نمیگذارم که ساختار روحی و روانی من آسیب ببیند، از چنین حالتی ذهن میتواند مراقبت کند. اما آزرده‌گی روانی بار سنگین تری دارد و به سادگی نمیتوان آن را کنترل و حتی شناسایی نمود، در حالیکه دقیقاً این حالت همان عرصه ای است که میباید درون آنرا عمیقاً مورد کندوکاو قرار داد، چون یک ذهن آزرده، نمیتواند آرام و قرار داشته باشد، «خالص» و بی آزار نیست. این کلمه «بی آزار» از دو بخش «بی» و «آزار» تشکیل شده که تداعی آزار نرساندن میباشد. ذهنی که زمینه ساز هیچ آزاری نیست، چنین ذهنی آرام، خالص و زیبا و خارق العاده است.

آندرسون: بله، مطمئناً. ما از کلمه «آرام و قرار» اغلب بمتابه نمود یک نقص استفاده میکنیم.

۱۶۱

کریشنامورتی: بنابراین، من فکر میکنم اگر که درباره مذهب بخواهیم صحبت کنیم، میبایست با دقت کافی در موضوع آزرده شدن وارد گردیم و مشخص نماییم که چه مفهومی را میرساند؛ برای اینکه ذهن انسان، ذهنی که آزرده نیست، ذهنی است که آرام است و این آرامش همان چیزی است که شما برای هوشیار بودن کامل بدان نیاز دارید.

آندرسون: اگر من گفته شما را خوب فهمیده باشم، منظور شما شاید این است که احساس آزرده‌گی زمانی به یک فرد دست میدهد، که فکر میکند توسط فردی دیگر مورد آزار واقع شده است.

کریشنامورتی: اما فکر نمیکنید که این مسئله بسیار عمیق تر از اینهاست؟ والدین، یک کودک را از همان اوان کودکی با سایر کودکان مورد مقایسه قرار میدهند.

آندرسون: آنگاه از همان لحظه ایده آزرده‌گی میدان عمل مییابد.

کریشنامورتی: اگر شما مقایسه میکنید، در واقع فردی دیگر را آزرده میسازید.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: اما علیرغم این موضوع، ما بهر حال این کار را انجام میدهیم.

آندرسون: اوه، بله، طبیعی است که ما این کار را میکنیم.

کریشنامورتی: و بدین جهت، آیا این امر امکان پذیر هست که ما یک کودک را بدون کمترین مقایسه ای و بدون اینکه هیچ مبنایی را ملاک قرار دهیم، تربیت کرده و بزرگ کنیم؟ پس از آن این کودک هیچگاه احساس آزرده‌گی نخواهد کرد. شما نیز از همان زمانیکه از خود تصویر مشخصی در درون خود شکل میدهید، تصویری که برای مدافعه از خود میباشد و همچون دیواری بین من و تو قرار میگیرد، اذیت میشوید؛ و اگر قرار باشد جنبه ضعیف تر از دوسوی این دیوار را کنار بزنید، آنگاه ممکن است مرا آزرده بسازید. بنابراین، نباید در زمان تربیت کودک، مقایسه کردن را وارد نمود، و همچنین نباید هیچ تصویری از خود در ذهن خود شکل داد. نداشتن هیچ تصویری از خود یکی از مهمترین موضوعات زندگی ماست. اگر شما در خود تصویری شکل داده باشید، ناگزیراً دچار آزرده‌گی خواهید شد. فرض کنید که شما چنین تصویری از خود دارید که مثلاً شما دارای قابلیتها و تخصصهای ویژه ای هستید، و یا اینکه آدم بسیار موفقی خواهید شد، یا اینکه در شما تواناییها و استعدادهای معینی وجود دارد – شما اینها را خیلی خوب میدانید، تصاویری را که درون یک فرد شکل میگیرد – طبعاً در اینجا کسی پیدا میشود که در برابر این تصاویر قرار میگیرد. ناگزیراً مجموعه ای از

تحولات در شرایط بوجود میآید و یا حوادثی روی میدهد که آن تصویر زیر سوال میرود، و آنگاه شما از این وضعیت دچار آزدگی خواهید شد.

آندرسون: آیا تداعی همان نظمی نیست که خواسته باشیم با نامگذاریها مستقر سازیم؟

کریشنامورتی: اوه، بله. یک نام، یک شکل.

آندرسون: نامی برای کودک انتخاب میشود و آنگاه او باید خود را با این نام هماهنگ سازد.

کریشنامورتی: بله، اگر چه هماهنگی با یک نام بطور مستقیم پیش نمی رود. بطور مثال میگوییم: آقای براون. این نام فی نفسه عامل هیچ مشکلی نیست، اما از لحظه ای که آن شخص در درون خود یک تصویری میسازد که آقای براون از نظر اجتماعی و یا از نظر اخلاقی با سایرین متفاوت است، و یا اینکه ارزشهای بیشتر

۱۶۲

و یا کمتری دارد، یا اینکه او از خاندانی بسیار ریشه دار میباشد، و یا اینکه از طبقات بالای جامعه و از اشراف است، و یا خلاصه هرچیز دیگری، از همان لحظه توسط فکر خود تحریک میشود که خودش را در آن حالت و یا وضعیت خاصی را در خود حفظ کند، خود را ممتاز دانستن، شما این موضوعات را بهتر میدانید، در چنین حالتی است که آن شخص بالاجبار دچار آزدگی میگردد.

آندرسون: بنابراین من منظورتان را اینطور می فهمم که سردرگمی درونی انسان از این واقعیت نشات میگیرد که انسان از خود تصویری میسازد و سپس تلاش میکند خود را با نام معینی که به آن تصویر میدهد، هماهنگ نماید.

کریشنامورتی: بله، شما خود را با نام خود هماهنگ میسازید، با جسم خود، با این ایده که شما از نظر اجتماعی آدم دیگری هستید، اینکه والدین شما، پدر بزرگان شما از اشراف هستند، و از این قبیل عناوین. شما این ها را خوب میدانید، خود بزرگ بینی انگلیسی، و یا نوع دیگری از خود بزرگ بینی که در همین آمریکا نمود مییابد.

آندرسون: در فرهنگ عمومی جامعه این حالت را «خوشنامی» میفهمند.

کریشنامورتی: بله، در هندوستان بشکل دیگری بروز میکند، مثلاً: "او یک برهمن است"، یا "او برهمن نیست"، همه این برداشتهای پوچ و بی معنی. بنابراین، برپایه سیستم تربیتی ما، برپایه سنتها و یا سایر اشکال تاثیر گذاریهای تبلیغی، ما تصویری از خود در درون خود شکل میدهیم.

آندرسون: یهودیان متأثر از سنتهای خود تمایلی به نامیدن خدا نشان نمیدهند. آیا بین این عمل آنها با آنچه که هم اکنون مطرح کرده اید هیچ پیوندی میتواند وجود داشته باشد؟ البته اگر بخواهیم در چارچوب مذهب این بحث را در نظر بگیریم.

کریشنامورتی: کلمه همواره مغایر با چیزی که آنرا تشریح میکند. شما میتوانید برای خدا نامی گذاشته و آنرا بیان کنید و یا اساساً این کار را نکنید. اگر شما بدانید که کلمه هرگز همان موضوع مورد اشاره نیست، و اینکه تشریح یک موضوع هرگز همان چیزی نخواهد بود که مورد تشریح واقع شده، در اینجا دیگر مسئله ای پیش نمی آید.

آندرسون: درست میگویید. البته یکی از اساسی ترین دلایلی که من سالیان دراز به این کار کشش داشته ام که ریشه هر کلمه ای را بیابم، این بوده که در بسیاری مواقع، کلمه به چیزی کاملاً مشخص اشاره دارد.

کریشنامورتی: یقیناً.

آندرسون: به این و یا آن شئی معین، و یا به یک حرکت، و در بیشتر مواقع اشاره ای به یک عمل مشخص است.

کریشنامورتی: صحیح است.

آندرسون: بله به اعمالی معین. زمانی که ما داشتیم در مورد چگونگی آزرده شدن افراد صحبت میکردیم، فکر میکردم که میبایست با جدیت تمام به خودم بگویم: "به آن تصویری فکر کن که خودت از خود ساخته ای"، طبعاً بدینگونه میتوان این موضوع را راحت تر و بهتر درک کرد، اینطور نیست؟
کریشنامورتی: بله، حال به این نکته توجه کنید: آیا میتوانید یک کودک را طوری تربیت نمایید که هرگز

۱۶۳

آزرده نگردد؟ من از بسیاری پروفیسورها، مطلعین و متخصصین شنیده ام که میگویند: "یک بچه باید آزردهگی را تجربه کند، تا بتواند از پس این جهان برآید". اما زمانیکه من از یکی از آنها سوال کردم: "پس شما مایلید که فرزند شما آزرده گردد؟" او سکوت کرد؛ او تنها موضوع را بشکل تئوری بیان میکند. با این همه این موضوع متاسفانه یک واقعیت است که ما متأثر از شیوه تربیتی خود، متأثر از پایه و ساختار اجتماعی که در آن زندگی میکنیم، آزرده میگردیم؛ ما از خود تصویری شکل داده ایم که متأثر از این روند قطعاً آزرده میگردیم؛ حال آیا این امکان وجود دارد که شما از خود هیچ تصویری نسازید؟ نمیدانم که آیا گفتارم روشن و واضح هستند؟

آندرسون: اوه بله، مطمئن باشید.

کریشنامورتی: میتوان اینگونه بیان نمود: در نظر بگیرید که من یک تصویر معینی از خود دارم – خوشبختانه من هیچ تصویری از خود ندارم – اگر من از خود تصویری داشته باشم، آیا میتوان آنرا پاک کرد، آیا میتوانم آنرا شناخته و خود را از آن برهانم و منبعد هیچ تصویری جدیدی از خود نسازم؟ متوجه هستید؟ از آنجاییکه من در یک اجتماع معین زندگی میکنم، از آنجاییکه من تربیت معینی داشته ام، ناگزیراً من از خود تصویری ساخته ام. حال آیا میتوان آن تصویر را پاک نمود و آنرا محو کرد؟

آندرسون: آیا آن تصویر تحت تاثیر هوشیاری و توجهات، خود بخود از بین نمیرود؟

کریشنامورتی: مایلیم که به این نقطه به آرامی برسیم. یقیناً میتوان آن تصویر را محو کرد. اما من باید ببینم که آن تصویر اساساً چگونه شکل میگیرد. من نمیتوانم صرفاً بگویم: "خوب، من آنرا از بین خواهم برد".
آندرسون: بله.

کریشنامورتی: اگر بخواهیم از توجه و هوشیاری برای محو آن استفاده کنیم، این کار شدنی نیست. اما اگر شما به روند تصویر سازی، آزرده شدن، اینکه چگونه تربیت شده اید، چگونگی بزرگ شدن تان در خانواده، و

یا در اجتماع، اگر شما از تمامی این چیزها شناخت حاصل نمایید، متاثر از آن شناخت، هوشیاری و توجه خاصی شکل میگیرد؛ مسئله بدینگونه نیست که شما بعنوان مثال ابتدائاً توجه خود را بکار گرفته و بعد آن تصویر را پاک نمایید. شما در زمانیکه خود را آزرده احساس میکنید، نمیتوانید هوشیار باشید. چگونه میتوان هوشیار بود، در حالیکه من خود را آزرده احساس میکنم؟ بهرحال این آزدگی چه آگاهانه و چه ناخودآگاه، اجازه نخواهد داد که من بطور همه جانبه هوشیار باشم.

آندرسون: اگر خوب متوجه منظور شما شده باشم، و متعاقباً نسبت به چگونگی شکل گیری تاریخی این نقص تحقیق کرده باشم – و فرض بر اینکه تمامی توجه خود را روی آن متمرکز نموده ام – وضعیت ویژه ای که بروز میکنند این است که رابطه خاصی بین این هوشیاری و توجه، با روند تداوی این نقص در من شکل میگیرد که بطور اخص از تاثیرات زمان مصون میماند. کریشنامورتی: همینطور است.

آندرسون: زمانی که من هوشیار باشم، روند تصویر سازی و تصاویر ساخته شده، محو میگردند. کریشنامورتی: ... بله محو میگردد. دقیقاً. آنگاه این سوالات مطرح میشوند: "آیا میتوان بر آزدگی آنچنان شناخت و احاطه ای داشت که هیچ راه برگشتی برایش باقی نماند؟" و "آیا میتوانید با آزدگی های آینده بگونه ای بنیادین روبرو گردید، بدون اینکه دچار هیچ بحرانی شوید؟" متوجه شده اید؟ اینها دو سوال بسیار

۱۶۴

مهم هستند. و من تنها زمانی قادر به درک و سپس حل آنها میگردم که برای شناخت آزدگی هایم توجه کافی مبذول دارم. اگر آنها را با تمام دقت زیر نظر بگیرم، و نخواهم آنها را تعبیر و تفسیر کنم؛ اگر صرفاً بفکر از بین بردن آنها نباشم، بلکه تنها و تنها آنها را زیر نظر گرفته و مورد مشاهده مستقیم قرار دهم، آنگاه به درک و حل آنها نائل خواهم شد. همه این زخمهایی که بمن زده شد، توهینها، همه آنچیزهایی را که از دست داده ام، به همه رفتارها و کردارهایی که در پیرامون خود با آنها روبرو میشوم، تمامی این ایما و اشاره ها، تمامی اشکال متفاوت آزار و اذیت که در پیرامون خود مشاهده میکنم، همه اینها حل میگردند. شما خود بهتر میدانید که زخم زبان، کاری است که در این کشور بیش از هر جای دیگر رواج دارد.

آندرسون: اوه البته. بنظرم رابطه ای بین آنچه شما میگویید و کلمه «رهائی» وجود دارد. کریشنامورتی: رهائی، نجات یافتن.

آندرسون: به کمال رسیدن.

کریشنامورتی: به کمال رسیدن. اما چگونه میتوانیم در حالیکه آزرده هستیم، کامل باشیم؟ آندرسون: امکان ندارد.

کریشنامورتی: بهمین دلیل شناختن این مسئله از اهمیتی بسیار زیاد برخوردار است.

آندرسون: بله، این کاملاً واضح است. اما من به بچه ای فکر میکنم که به مدرسه میآید و به همراه او کوله باری از آزدگی نیز حمل میگردد؛ البته نه یک کودک شیرخواره، بلکه بچه ای که آزرده گی را آزموده و احساس آزدگی در درون خود دارد؛ او آنرا همانند یک لکه سیاه در درون خود پخش میکند.

کریشنامورتی: طبیعتاً. این آزدگی او را عصبی میسازد، او را ترسو میسازد و در ادامه به یک آدم

بزدل تبدیل می‌گردد، دست به رفتارهای عصبی می‌زنند؛ این آزرده‌گی او را طوری تحت تاثیر قرار می‌دهد که او به هرچیزی وابسته می‌گردد، چیزهایی که به او احساس امنیت می‌دهند - خدا، بعنوان مثال، تصویر او از خدا عبارت است از خدایی که هرگز هیچکسی را آزرده نمی‌سازد.

آندرسون: این امر باعث می‌گردد که تفاوت بین انسان و حیوان براحتی دیده شود. یک حیوان، بعنوان مثال، وقتی که سخت زخمی است، ممکن است که ناشی از ضرورت و حادثه‌ای که برایش رخ داده، نسبت به هرکسی از خود واکنش نشان دهد. اما پس از گذشت اندک زمانی، حتی ممکن است که یک سال و یا دو و یا حتی به چهار سال هم برسد، با این همه او توسط عشق بهبود می‌یابد.

کریشنامورتی: بله، ببینید، شما گفتید «توسط عشق». این چیزی است که در انسانها از بین رفته است. آندرسون: بله.

کریشنامورتی: عشق والدین نسبت به فرزندان از بین رفته است. هرچند که آنها ممکن است درباره عشق صحبت کنند، اما از زمانی که آنها یک نوجوان را با یک فرد بزرگسال مقایسه می‌کنند، در هر حال او را آزرده می‌سازند: "پدرت همیشه خیلی مرتب و منظم بوده و اما تو اینچنین احمقانه رفتار می‌کنی". از اینجاست که قضیه آغاز می‌گردد. در مدرسه، درجایی که به شما نمره می‌دهند، همین کار، خودش نوعی آزرده‌گی است؛ آنها نمره نیستند، آنها آزار آگاهانه هستند. و این در مغز بچه ثبت می‌گردد و زمینه ساز نوعی عصبیت می‌شود، هر نوع خشونت‌ی که میتوان در نظر گرفت. ذهن انسان با توجه به چنین وضعیتی توانائی رسیدن به کمال را نخواهد

۱۶۵

داشت؛ این ذهن تا زمانی که نمیتواند همه چیز را به وضوح و روشن ببیند، نخواهد توانست کامل و هماهنگ عمل کند.

آندرسون: آنچه که من در مورد آن حیوان در نظر داشتم، آنهم زمانی که او در طی زمان توسط عشق معالجه می‌گردد - البته اگر در نظر گرفته شود که در اینجا صحبت از ضربه مغزی و امثالهم نباشد - این عشق است که جوابگو می‌گردد. اما در مورد انسانها، شما نمیتوانید چنین عاملی را مجبور به تاثیر گذاری نمایید. حتی شما آن حیوان را نمیتوانید بسوی عشق سوق دهید، بلکه آن حیوان خودش به عشق میرسد، چون او بسیار ساده و بی آرایش است. او پس از واکنشهای اولیه، در پی گذشت زمان به عشق در درون خود میدان عمل میدهد.

کریشنامورتی: عشق را می‌پذیرد، دقیقاً.

آندرسون: اما یک انسان با دردها و آلام خود چنین رفتاری نمیکند.

کریشنامورتی: نه، انسان بشدت و با پیچیدگی خاصی به آزار دادن دیگران و آزرده شده عادت کرده است.

آندرسون: دقیقاً. تا زمانی که او در چنگال آزرده‌گی درونی خود اسیر است، شاید این حالت از آزرده‌گی تصور و تلقی معینی را نسبت به عشق در او شکل دهد. ما با حالت بسیار ترسناک و دردناکی روبرو هستیم: زمانی که یک کودک به مدرسه می‌آید، مثلاً در سن هفت سالگی...

کریشنامورتی: ... او دیگر از دست رفته محسوب می‌شود، او در بطن این روند وارد شده و کاملاً

معیوب گشته است. و این اوج تراژدی انسانی است، این همان چیزی است که در نظرم بود. آندرسون: و شما به این نکته فکر میکنید که آیا آنچنان روش و شیوه تربیتی میتواند وجود داشته باشد که آن کودک...

کریشنامورتی: ... هرگز آزرده نگردد. این وظیفه ای است که بر دوش سیستم تعلیم و تربیت است، این وظیفه ای است که فرهنگ به عهده دارد. اما تمدن کنونی ما خود زمینه ساز آزار و آزدگی است. در هرجای جهان شما با آن روبرو هستید، که بدون توقف و همچنان مقایسه ها صورت میگیرد؛ حالات نوینی بوجود آورده و آنها را مبنا قرار میدهند و کماکان میگویند: "شما اینطور و یا آنطور هستید، و من میباید مثل شما باشم"، "من میباید مثل کریشنا بشوم، مثل بودا، مثل مسیح". متوجه هستید؟ این خود، آزدن معنی میدهد. تمامی ادیان عامل آزار انسانها بوده اند.

آندرسون: یک بچه توسط والدین آزار دیده، تربیت میشود و به مدرسه ای فرستاده میشود که از معلمی که خود آزدگی را آموخته، درس بگیرد. و حال شما سوال میکنید که: "آیا آنچنان روشی برای تربیت کودک وجود دارد که او را مداوا نماید؟"

کریشنامورتی: من میگویم که این امکان دارد، اگر که برای آن معلم، آن مربی، مسجل گردد که نه تنها خودش، بلکه آن بچه نیز آزرده میباشد؛ اگر او به آزدگی خود و آزدگی مربوط به کودک آگاه گردد، در اینجا یک تغییر جدی در روابط شکل میگیرد. بدین ترتیب معلم در کلاس - حتی اگر موضوع درس ریاضی هم باشد - نه تنها خودش را از آزدگی درونی اش میرهاند، بلکه میتواند به آن کودک کمک میکند تا خود را از آزدگی درونی خود و بطور کلی از آزرده شدن، برهاند. این عمل تنها مفهوم واقعی برای تعلیم و تربیت میباشد:

۱۶۶

تجسم اینکه من، بعنوان معلم، خود آزرده هستم؛ اینکه من بطور اسفناک آزرده هستم، و اینکه در عین زمان مایلیم که به آن بچه کمک کنم تا احساس آزدگی نکند، در حالیکه او اساساً پیش از اینکه به مدرسه فرستاده شود، آزدگی را در درون خود تثبیت کرده است. بنابراین من میگویم: "خوب، ما هر دو آزرده شده ایم و آزار دیده ایم. دوست من، بیا به یکدیگر کمک کنیم که این وضعیت را عوض نماییم". چنین عملی مملو از احساسی عاشقانه خواهد بود.

آندرسون: اگر من بخواهم که ارگانسیم انسان را با حیوان مقایسه کنم، مجدداً به این سوال برخورد میکنم که، آیا رابطه دقیقی از این دست، نمیتواند در راستای بهبود طرفین عملکرد داشته باشد؟ کریشنامورتی: اگر چنین رابطه عمیقی بوجود آید، این حالت بخودی خود پیش خواهد آمد؛ ما پیشتر از این چنین نکته ای را دقیق نمودیم که تنها رابطه ای که میتواند وجود داشته باشد، رابطه ای است که در آن از هیچ تصویر سازی و نمونه برداری اثری نباشد.

آندرسون: در نظر بگیریم در اینجا معلمی هست که به این نکات در خود عمیقاً برخورد نموده است، اینکه خود را عمیقاً، بهمانگونه که شما میگویید، «کندو کاو» کرده است، تا عمق قضیه، و به این نتیجه رسیده که خود از آزدگی رها میباشد. آن کودکی را که در اختیار او برای تعلیم و تربیت قرار میدهند، و یا آن دانشجوی جوان، و یا حتی دانشجویی در سن و سال خودش را - چون بهرحال ما آموزش برای بزرگسالان نیز

داریم، آنهایی که کماکان با آزرده گیهای درونی خود سخت عجین شده اند – آیا آنها در برخورد با آنچه که آن معلم طرح میکند، کسی که از آزرده گی مبراست، فکر نمیکنند که دارند با یک مشت کلمات بی معنی روبرو میشوند؟

کریشنامورتی: اما هیچکس را نمیتوانید پیدا کنید که از آزرده گی های درونی خود رها بوده باشد، شاید چند نفری آنهم کاملاً استثنایی. خودم شخصاً با بسیاری از این موضوعات روبرو بوده ام، اما هرگز خود را آزرده احساس نکرده ام. من اینرا با تمامی صداقت و خلوص میگویم – در مفهوم واقعی این کلمه – من نمیدانم در حالتی که انسان آزرده هست، چه میگوید. برای من موارد بسیاری پیش آمده، افراد زیادی بوده اند که هرآنچه که میخواستند با من انجام داده اند، آنها دست به چاپلوسی من زده اند، آنها مرا تحت فشار قرار داده اند، در عرصه های متفاوتی چنین حالاتی برایم پیش آمده. با اینهمه من تاکید میکنم که این امر امکان پذیر است که انسان دچار آزرده گی نگردد. و مثل یک معلم، مثل یک مربی، من با این احساس مسئولیت روبرو بوده ام که متوجه باشم آن کودک هرگز آزرده نگردد. من نمیتوانم براحتی بپذیرم که تنها برخی موضوعات درسی عجیب و غریب را بخورد آن کودک بدهم؛ احساس آزرده گی آن بچه برایم اهمیت بیشتری دارد.

آندرسون: من با تمام وجود گفته شما را میفهمم. من فکر نمیکنم بتوانم به این نکته اذعان کنم که خودم هیچگاه احساس آزرده گی نکرده ام. بهرحال من هم در این زمینه مشکلاتی داشته ام، بالاخص همان زمانی که کودکی بیش نبوده ام، اینکه میبایست زمانی طولانی ساکت و بی حرکت و بدون اینکه صدائی از من بیرون بیاید، در گوشه ای بنشینم. یادم میآید زمانی ما در دانشکده در همین رابطه با مشکلی روبرو شده بودیم. یکی از همکارانم با حالتی تمسخر آمیز به من روی کرده و گفت: "بله، مشکل اساسی شما این است که نمیتوانید متنفر باشید." و بگونه ای با این موضوع برخورد کرد که انگار با یک بیماری روبروست، اینکه تو قادر نباشی

۱۶۷

تمامی حواس و نیروی خود را بر علیه دشمنان متمرکز نمایی، و با همه وجود خود در چنین عرصه ای فعال باشی.

کریشنامورتی: یک درک سالم همواره توسط یک درک ناقص امری مسخره و بی معنی بنظر میآید!! با توجه به موضوع صحبت مان، این سوال مطرح میشود: "آیا یک معلم میتواند آزرده گی خود را مورد مشاهده و مذاقه قرار دهد، و آنرا بخوبی مجسم نماید و در رابطه خود با آن دانشجو، آزرده گی او را همچون آزرده گی شخصی خود، همزمان ببایان برساند؟" این یک مسئله بسیار جدی است. این امر امکان پذیر است، اگر که معلم عملاً، در عمیق ترین مفهوم این نقش، یک مربی باشد: فردی با یک بنیان فرهنگی اصیل درونی. و بدینگونه به سوال بعدی میرسیم که: "آیا برای ذهن انسان چنین امکانی وجود دارد که خود را – علیرغم اینکه آزرده گی در او موجودیت دارد – آزرده احساس نکند، و متاثر از آن هیچ آزرده گی جدیدی در او شکل نگیرد؟" آندرسون: بله.

کریشنامورتی: بنابراین من با این دو مسئله روبرو هستم: در وحله اول، آزرده گی، این بمعنی اثری از گذشته در من است؛ و بعد از آن: هرگز آزرده نشدن. البته به این معنی نیست که من دیواری را بین خود و پیرامون خود میسازم و اینکه من به درون خود فرو میروم و یا اینکه در یک دخمه و یا حجره ای رفته و یا

اینکه به مخدري معتاد ميشوم و از اين قبيل کارهای بی معنی؛ بلکه بطور اساسی دیگر هیچ صحبتی از آزدگی درمیان نباشد. آیا این امکان پذیر است؟ اساساً چه چیزی است که در این میان آزرده ميشود؟ ما پیش از این به این نکته اشاره کرده بودیم که اذیت و آزار جسمی با آزدگی روانی مغایرت دارد.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: ما در اینجا با مسئله آزدگی روانی روبرو هستیم. در واقع چه چیزی است که در اینجا مورد آزار واقع میگردد؟ آیا روح و روان ماست؟ و یا تصویری که از خود در ذهن شکل داده ایم همان چیزی است که آزرده میگردد؟

آندرسون: من تمام موجودیتم را روی تصویر از خود قرار داده ام.

کریشنامورتی: بله، این شکلی از سرمایه گذاری برای «خود» میباشد.

آندرسون: بله، من خودم را از «خود» جدا نموده ام.

کریشنامورتی: بله، چرا میباید من برای خودم اینچنین سرمایه گذاری کنم؟ این «خود» چیست؟ متوجه هستیید؟

آندرسون: اوه البته.

کریشنامورتی: چیزی که من روی آن سرمایه گذاری میکنم. این «خود» چیست؟ این کلمات، نامها، خصوصیات، چگونگی تربیت من، حساب بانکی من، این مبلمان، این خانه، تمامی آزدگیها، همه اینهاست که «من» و یا همان «خود» را موجودیت میبخشد.

آندرسون: اگر من خواسته باشم که به این سوال: "این خودم، چیست؟"، پاسخ دهم، میبایست تمامی اینها را بطور کلی و با هم در نظر بگیرم.

کریشنامورتی: بدون تردید.

۱۶۸

آندرسون: هیچ حالت دیگری نمیتواند باشد؛ و تنها در چنین حالتی است که طبعاً من دیگر در این میان وجود نخواهم داشت. بعد از آن میتوانم بخودم ببالم که: بله این من بوده ام که چنین فردی استثنائی بوده که میتواند به شکلی از اشکال به بطن این موضوع وارد شود.

کریشنامورتی: دقیقاً.

آندرسون: من میفهمم که منظور شما چیست. زمانی که شما داشتید در مورد رابطه بین معلم و دانشجو صحبت میکردید، و این سوال را طرح نمودید که آیا چنین حالتی از معالجه متقابل میتواند وجود داشته باشد یا نه، من دقیقاً داشتم به این نکته فکر میکردم.

کریشنامورتی: اگر من در برابر یک کلاس قرار بگیرم، بی درنگ با همین موضوع شروع میکنم و نه اینکه این یا آن ماده درسی را بخوادم در نظر بگیرم. من خواهم گفت: "ببینید، شما در زندگی دچار آزدگی شده اید، من هم همینطور. همه ما به نحوی از انحاء دچار آزدگی میگردیم." و من این نکته را مطرح خواهم نمود که آزدگی ما را به کجاها میکشاند، اینکه مردم در چنین راههایی است که کشته میشوند و یا دست به جنایت میزنند. این موضوع پایه بسیار مهمی برای همه خشونتها، همه قتلهاست؛ بخاطر ارضاء خود در آزار و

درد رساندن به دیگران. آیا متوجه منظوم هستید؟ همه اینگونه مسائل در همین راستا مطرح میشوند. من هر روز حدود ده دقیقه از وقت کلاس را به این موضوع اختصاص خواهم داد که در این زمینه صحبت کنیم، در اشکال مختلف، تا اینکه با هم به شناختی در این زمینه برسیم. در این حالت است که من سعی خواهم نمود که بعنوان یک مربی کلمات مناسب را بکار گیرم و همچنین برای آنها نیز چنین حالتی را متصور میگردم که خود از کلمات مناسب بهره بگیرند؛ بدینسان هردویمان از سویی در ارتباط با یکدیگر قرار گرفته و از سوی دیگر، در پیوند با موضوع مورد بحث قرار میگیریم. حال به آنچه که امروزه در سیستم آموزشی پیش میرود، نظر بیاندازید. ما چنین کاری نمیکنیم. از لحظه ای که به کلاس وارد میشویم، کتابی را برداشته و شروع به درس دادن میکنیم! اگر قرار براین باشد که من معلم باشم، فرقی ندارد که روبرویم جوانان قرار دارند و یا بزرگسالان، میبایست چنین رابطه ای برقرار نمود. این وظیفه من است، این کارم است، این نقش و عملی است که بعهد ام هست. نه اینکه بشکلی احمقانه یک مجموعه اطلاعات را در مغز آنها بریزم.

آندرسون: بله، این کار در واقع کاملاً بی معنی است. من فکر میکنم بجای خود بسیاری از معلمین برای درک حرفهای شما مشکل خواهند داشت، و یکی از دلایل مهم در این رابطه این است که آنها آنچنان در چنین شیوه آکادمیک آموزشی رشد کرده و جا افتاده اند که...

کریشنامورتی: ما بطرزی بسیار اسفناک خودخواه شده ایم!

آندرسون: دقیقاً. ما نمیخواهیم صرفاً بشنویم که یک تحول بنیادین در روابط بین انسانها میتواند انجام گیرد، تحولی که تمامی حیات و مسائل انسانها را میتواند بطور رادیکال تغییر دهد؛ بلکه مایلیم این امر آنچنان روشن و قابل رویت نشان داده شود که نه فقط بعنوان احتمال وقوع، بلکه نمود کاملی از امنیت و اطمینان باشد.

کریشنامورتی: بله، اطمینان.

آندرسون: و بدینسان ما مجدداً به همان اوضاع گذشته میغلطیم.

۱۶۹

کریشنامورتی: طبیعتاً.

آندرسون: آیا میتوانیم در مباحثه بعدی مان در مورد اینکه عشق چه نقشی میتواند در این راستا ایفا نماید، بحث نماییم؟ من بسیار مشتاقم چنین تجسمی داشته باشم که...

کریشنامورتی: ... که همه اینها میبایست در یک راستا و در ارتباط با هم قرار داشته باشند.

۲۵ فوریه ۱۹۷۴

